**انسان در جستجوی حقیقت: نگاهی به مجموعه داستان کوتاه *معمولیِ معمولی***

**نویسنده: فاطمه احمدی آذر**

مجموعه داستان کوتاه *معمولیِ معمولی* توسط چندین نویسنده، و به کوشش مصطفی بیان (زاده­ی 1363)، نویسنده­ی ایرانی نوشته شده است. این اثر، متشکل از پنج داستان کوتاه است که داستان­های منتخب ششمین جایزه­ی داستان سیمرغ نیشابور 1402 هستند. طبق گزارش هیئت داورهای این مسابقه، ششصد داستان فارسی از سراسر ایران و جهان در این رقابت شرکت کردند. برگزیده­ی نهایی بخش ملی، داستان «معمولیِ معمولی» از هامون حجار است. داستان­های «برخورد نزدیک» از زویا صالحپور، «به اعتبار ماهی خارو» از دریا چوبین و «خفه­خون» از فاطمه حاجی پروانه نیز آثار شایسته­ی تقدیر در بخش ملی شناخته شدند. در بخش منطقه­ای که ویژه­ی نویسنده­های نیشابوری است، دو داستان به­طور مشترک به­عنوان برگزیده­ی نهایی انتخاب شدند: «مینای خالی» از سارا عیش­آبادی و «دربه­در» از معصومه دهنوی. در این بخش نیز داستان «شکوفه گیلاس» از فاطمه داغستانی و «کسی که نبود» از خاطره قیصری، شایسته­ی تقدیر معرفی شدند. بیان در مقدمه­ای که بر این مجموعه داستان کوتاه نوشته، از داورهای ششمین جایزه­ی داستان کوتاه سیمرغ نیشابور تشکر می­کند: انسیه ملکان، کاوه فولادی­نسب، مهیار رشیدیان، محمد اسعدی، معصومه قدردان و امیرحسین روح­نیا. این مجموعه داستان کوتاه در سال 1402 توسط نشر داستان به بازار کتاب ایران عرضه شد.

خواننده­ی مجموعه داستان کوتاه *معمولی معمولی* (1402)، درون­مایه­ی مشترکی را در همه­ی داستان­ها می­بیند: حقیقت عاقبت نمایان می­شود. در داستان کوتاه «به اعتبار ماهی خارو»، چوبین داستان را از زاویه دید یک دختربچه روایت می­کند. راوی مکان رخ دادن روایت را مشخص نمی­کند. اما، خواننده حدس می­زند که محل داستان باید دهکده­ای کوچک در جنوب ایران باشد. ماهیگیرها نمی­توانند صید خوبی به­دست بیاورند. کدخدا پیشنهادی را مطرح می­کند: «کسی را می­فرستند برود کهورستان و از آب­انبار جنی یک کوزه آب دعا بیاورد آب را می­ریزند چهار طرف دریا و صیدشان برکت می­گیرد. چه کسی حاضر است با طایفه­ی جنی­ها روبه­رو بشود؟» (17). نویسنده از عنصرهای رئالیسم جادویی نیز در اثر خود استفاده می­کند. هرچند باید درنظر داشت که هدف، نه تاکید روی عنصرهای فراواقعی، بلکه کشف این حقیقت است که چه کسی آب دعا آورده است. حبیب، پدر زینو داوطلب می­شود تا به برکه­ی جنی­ها برود. اما مردی به نام هاشم، حبیب را ترسیده و لرزان به دهکده برمی­گرداند و ادعا می­کند که او را نجات داده و آب دعا را از جنی­ها گرفته است. زینو با دیدن شیشه­ای که همراه پدرش بود، متوجه دروغ هاشم می­شود. حبیب بعد از برگشتن از برکه­ی جنی­ها، حال خوبی ندارد و زینو سعی می­کند تا حقیقت را به گوش همه برساند.

داستان دوم، «دربه­در» از معصومه دهنوی است. داستان در شهر نیشابور اتفاق می­افتد. در ابتدا بسیاری از واقعه­ها برای خواننده مبهم هستند. نویسنده به­آرامی گره­های داستانی را برای مخاطب باز می­کند. از میانه­ی داستان، خواننده متوجه می­شود که شخصیت­های داستان روح­هایی هستند که در دنیای زندگان گرفتار شده­اند. وقتی ماهیت شخصیت­ها مشخص می­شود، نویسنده نزاع اصلی داستان را مطرح می­کند: علت ناآرامی این روح­ها چیست؟ شیده و انوش، خواهر و برادری هستند که طی حادثه­ای از دنیا رفته­اند. نویسنده بیشتر داستان را از زاویه دید اَنوش روایت می­کند. او به­یاد می­آورد که علت مرگ­شان چه بوده است. هرچند، شیده در یک چرخه­ی عذاب­آور گرفتار شده و دائما احساس می­کند که شوهرش به او خیانت می­کند. او حتی به حرف­های برادر نیز به­خوبی گوش نمی­دهد. دهنوی در پایان، به آرامش نرسیدن این ارواح را نپذیرفتن و مواجه نشدن با حقیقت می­داند.

داستان سوم، «مینای خالی» از سارا عیش­آبادی است. این داستان کوتاه، درباره­ی پسری به نام یحیی است که به­خاطر این که پولی دربیاورد، یک چشم خود را از دست می­دهد. از همان ابتدای داستان، نویسنده به عنصر معجزه اشاره می­کند: «امامزاده نورالثلاثون نزدیک روستای مادریش بود. می­گفتند باب­الحوائج است. مادرش انگار چند سال اول بچه­اش نمی­شده و همین امامزاده نورالثلاثون دامنش را سبز کرده و یحیی را بهش داده بود» (70). یحیی از زمانی که چشمش را از دست می­دهد، خواب­های عجیبی می­بیند و یک بیت شعر دائما در ذهنش تکرار می­شود: «خمار آلوده­ی یوسف به پیراهن نمی­سازد...» نویسنده با بهره­گیری از عنصر خواب، از نظریه­های فروید کمک می­گیرد. یحیی برای شفاعت گرفتن راهی امامزاده می­شود. خواب­های عجیب او به­نحوی بیان­گر این ایده هستند که جواب همیشه در وجود خود فرد است. او در بیابان گم می­شود و نمی­تواند راه خود را پیدا کند و دائما دور خودش می­چرخد. نویسنده با بهره­گیری از سمبل­ها، رویکردی نشانه­شناسانه نیز به داستان می­دهد. بیابان نمادی از جامعه­ است. یحیی با کندن زمین با بدن­های گوناگون خودش روبه­رو می­شود. داستان از این نقطه به بعد، عمیق­تر و فیلسوفانه­تر می­شود. رسیدن به چشمه، شستن تن در آن­جا، و رفتن به درون تنه­ی درخت، به رستگاری و کمال رسیدن شخصیت را نشان می­دهد. عیش­آبادی با تکرار بیتی شعر از ابتدای داستان، به مخاطب نهیب می­زند که حقیقت و رستگاری درون هر فردی وجود دارد و فرد باید با درون خود روبه­رو بشود. «ذهن آدمی، عجیب­ترین چیز دنیا است» (78).

داستان چهارم، «شکوفه­های گیلاس» از فاطمه داغستانی دو خط داستانی را دنبال می­کند. زنی جوان در حیاط خانه­ی والدینش دو درخت گیلاس کاشته است. اما درخت­ها بار نمی­دهند و والدینش می­خواهند آن­ها را قطع کنند. درون­مایه­ی ناباروری از همان خطوط اول داستان مشخص می­شود. اما حقیقت ماجرا چیست؟ خواننده با راوی اول شخص داستان همراه می­شود تا علت نازایی او را کشف کند. وقتی او آزمایش می­دهد و جواب آزمایش­اش سالم درمی­آید، توجه مخاطب به همسر او، آرش جلب می­شود. داغستانی، زندگی این زن و همسرش را به دو درخت گیلاس حیاط تشبیه می­کند. درخت­هایی که بار نمی­دهند، از نظر جامعه نوعی مزاحم تلقی می­شوند و باید از بین بروند. وقتی در خطوط پایانی داستان، شخصیت زن به پیوند زدن درخت­ها فکر می­کند، این ایده مطرح می­شود که برای مورد پذیرش واقع شدن در جامعه و به­نوعی، دوام آوردن، باید تن به چیزی داد که جامعه به­طور سنتی از زن و خانواده می­خواهد. «زن بودن فقط مادر شدن نیست. مادر شدن یکی از انبوه گزینه­های پیش­روی زن­هاست» (88). هرچند شخصیت زن داستان در انتها تسلیم خواسته­های جامعه می­شود.

داستان پنجم این مجموعه، «کَسی که نبود» از خاطره قیصری، از زاویه­دید پسری روایت می­شود که ماجراهای پدر قلدرش به نام شاپور را روایت می­کند. شاپور با دسته­ای از اوباش، زندگی همه را در شهر جهنم کرده­اند. تا این­که روزی در سنگسار زنی به نام فخری، شاپور هنگام سنگ زدن به زن، دست مشت­کرده­اش خشک، و زمین­گیر می­شود. از این نقطه به بعد، زندگی شاپور و خانواده­اش تغییر می­کند. این پرسش که چه اتفاقی برای شاپور افتاده و چه چیزی در دست مشت­شده­اش است، درون­مایه­ی اصلی داستان را شکل می­دهد. نویسنده، کلیدی­ترین نکته در بی­گناه نبودن هیچ انسانی را مطرح می­کند: «می­دانست کسی که سنگسار می­کند نباید هیچ گناه کبیره­ای داشته باشد و خوب کیست که نداشته باشد؟ شاپور که صدتایش را داشت؛ این را همه می­دانستند و حالا من هم می­دانستم. پس این وسط چرا او و رفقایش، فخری را کشته بودند؟ چرا بار همه­ی گناهان ریزودرشت خودشان را روی سر او آوار کرده بودند. هرچه بود شاپور حالا تقاص پس می­داد» (98). آن­ها به ناحق زنی را می­کشند. از این­رو، دست شاپور سنگ می­شود و اتفاق­های تلخی برای بقیه­ی اعضای خانواده می­افتند. قیصری به درهم­تنیدگی روابط انسانی اشاره می­کند. شاپور پس از فلج شدن، همچنان روی خانواده خود تاثیر می­گذارد و به­نظر می­رسد که زندگی همه­ی اعضای خانواده از دیگران نیز تاثیر می­گیرد. حتی رها کردن شاپور در خانه سالمندان نیز خانواده را رها نمی­کند.

داستان­های کوتاه این مجموعه با نهایت دقت و ظرافت انتخاب شده­اند. هر داستان، در عین باورپذیری، خواننده­ را مجذوب خود می­کند و تا مدت­ها در ذهن می­ماند. استفاده­ی نویسنده­ها از عنصرهای فراواقعی، باورهای عامه و فرهنگ ایرانی این نوید را می­دهند که ادبیات فارسی در مسیر درستی است. کوشش انجمن داستان سیمرغ نیشابور، قابل­ستایش است، و قدمی مثبت در جهت پیشرفت ادبیات ایران است.